



ماه فانوس من بود

مریم جزایری

تقدیم به دبیران معارفی که پروانه‌وار گرد وجود مشتاقان معرفت می‌چرخند و گرچه شمع وجودشان در سوز و گداز آموختن آب می‌شود، اما چه باک! که به سرچشمه‌ی نور ره یافته‌اند. آنان که دین را نه در کلام و گفتار، که در عمل و کردار خویش به دیگران می‌آموزند.

سال‌ها در معبدی بی‌صدا و خاموش،
در تاریک‌ترین زوایای بی‌روح وجود خاکی خویش،
محرابی از خویش ساخته بودم
در آن معبد سرد و تیره،
حریمی از «من»، برگرد خویش می‌تیدم
که گنبدی از کبر داشت و گلدسته‌هایی از غرور.
هیچ خدایی در این حریم راه نداشت.
نمرودوار بر آستان پوشالی عرش خویش می‌ایستادم و
هر آن‌چه از جنس من نبود، به دیار نیستی تبعیدش می‌ساختم
هیچ ابراهیمی در بهت برهان خویش مرا مقهور خود نساخت
و هیچ آزی را توان تراشیدن بتی چون من نبود
و هیچ بتکده‌ای، شکوه معبد مرا از رونق نینداخت
ماه فانوس من بود
و ستاره‌ها چراغی بودند که بر مزار اجداد من آویخته
می‌سوختند

سال‌ها گذشت و پیلای حرم وجود من
روزبه‌روز تنگ‌تر می‌شد و هوای درونم مجال تنفس نمی‌داد
تا این‌که از دور دست‌ها «پروانه‌ای» به گرد حریم من طواف
آغاز کرد

جذبه‌ی لطافت بال‌های رنگینش
مرا از آن همه سنگینی و نخوت به خویش خواند
میل داشتن آن بال‌های ظریف
وسوسه‌ی صید را در من شکفت
پروانه ... گویی برای نجات من حتی از خود گذشته بود
از من نگریخت، بر شانه‌ام نشست
و با زمزمه‌ای لطیف، ترانه‌ی بیداری را در گوش جانم سرود
و من با آن همه احساس قدرت و توان،
چه آسان به خود لرزیدم!
و از بال‌های کاغذیش که برگی از کتاب آفرینش بود این
حقیقت را خواندم:

«تو در پیلای وجود خود گرفتار آمده‌ای!
در حریم تن خاکی خود اسیر مردابی!
پيله را بشکاف، از خاک رها شو!
بال‌های مرا بردار و تا بی‌نهایت پرواز کن!»
و... این‌گونه بود که من تنها با مرور صفحه‌ای از هستی
از پیلای خاک رهیدم
به آسمان جستم و...
... پروانه شدم ...